

پافکوپای دیوار

دان دلیلو

ترجمہ مجتبیٰ ویسی



انتشارات وال

پسرک با لهجه شما حرف می‌زند، امریکایی، و برقی در چشمانش است بفهمی نفهمی امیدوارانه.

روز مدرسه است، قطعاً، اما او از کلاس درس خیلی دور است. به‌جایش می‌خواهد این‌جا باشد، ایستاده در سایه این سازه قدیمی، تنه گنده زنگ‌زده، و سرزنشش نباید کرد به‌خاطر این کلان‌شهر از فولاد و بتن و رنگ‌های ورآمده و چمن‌های چیده و بسته‌های عظیم و کج [سیگار] چسترفیلد^۱ بالای تابلوی نتایج، که چند نخ سیگار هم بیرون زده از هر یک.

اشتیاق فراوان عاقبت تاریخ‌ساز می‌شود. پسرکی است فقط با شوروشوقی محلی، و با این‌حال جزئی از جمعیتی گردآمده،

1. Chesterfield

صدها آدم بی‌نام‌ونشان که با اتوبوس و قطار آمده‌اند، افرادی در صف‌هایی باریک که برپل معلق بر روڈ پای پیاده آمده‌اند، و گرچه مهاجر نیستند یا انقلابی، با آن تکانه‌های عظیم جان، با خود همان هُرم و گرمای جسمانی شهری بزرگ را آورده‌اند، و همان خیال‌های خوش و نومیدی‌های نازل خویش را، آن نادیده‌هایی که در طول روز آدم را آسوده نمی‌گذارند؛ مردانی با کلاه کُپ و ملوانانی در مرخصی چندساعته که افکار پرت و پریشان‌شان معطوف به یک بازی شده است.

سقف آسمان پایین است و رنگش خاکستری، خاکستری مات خیزاب‌گونه‌هایی لغزان.

پسرک با دیگران پای جدول خیابان می‌ایستد. جوان‌ترین‌شان است، چهارده‌ساله، و آدم از آن حالت آماده‌خشمی که کل بدنش دارد می‌فهمد که آس‌وپاس هم است. پیش از این چنین کاری نکرده است و آدم‌های دوروبر را هم نمی‌شناسد، فقط دوالی سه‌تای‌شان انگار همدیگر را می‌شناسند، و همه می‌دانند که تکی یا جفتی از پس این کار بر نمی‌آیند و برای همین با نگاهی گذرا یکدیگر را می‌یابند، نگاه‌هایی برای شناسایی هم‌پای بی‌کله، و این‌جا می‌ایستند، همین بچه‌های سیاه‌وسفید که یکرست با قطار مترو یا اتوبوس‌های خیابان‌های هارلم^۱ آمده‌اند: روح‌واره‌هایی حقیر، طردشده‌های مکزیکی، پانزده‌ساله نه بیش‌تر، و بنابر شرح‌های حماسه‌وار باب روز، به ازای هریک نفر گرفتار تا چهار نفر موفق به عبور

با حالتی عصبی منتظرند تا بلیت‌دارها از ورودی سه‌اهرمی بگذرند، همان آخرین دسته‌کاهل طرفداران، عقب‌افتاده‌ها و فس‌فس‌کن‌ها. تاکسی‌های دیررسیده را تماشا می‌کنند از آن سرشهر و مردانی روغن‌موزده که آراسته به سوی پنجرهٔ باجه‌ها می‌روند: بانکداران خط‌دهنده و شیک‌ویک‌های کلوپ‌شام و ستاره‌های برادوی، عطر و ادوکلن اعلا زده، که کُرک یا پُرسی را از روی آستین‌های پارچه موهری‌شان پاک می‌کنند. در عوض این‌ها دم‌جدول‌خیابان می‌ایستند و تماشا می‌کنند، بی‌آن‌که حالت نگاه‌کردن به خود بگیرند، به‌جایش در قالب ول‌معطل‌های تلخکام سر‌نبش فرومی‌روند. حالا دیگر ولوله‌ها خوابیده است، آن وراجی‌ها و آب‌وتاب‌های قبل از بازی، فروشندگان دوره‌گرد که پیاده‌رو را شلوغ کرده بودند و برگهٔ نتیجهٔ بازی و پرچم‌های قهرمانی تکان می‌دادند و سرودهای عهد بوق می‌خواندند، یا مردهایی لاغر‌مردنی که با زور و تقلا دکمه و کلاه آب می‌کردند. همه حالا متفرق شده‌اند، رفته‌اند به آلونک‌های‌شان در خیابان‌های درب و داغون.

دم‌جدول‌خیابان انتظار می‌کشند. چشم‌های‌شان تار می‌شود، فروغی کم‌تر از قبل به خود می‌گیرد. یکی دست‌هایش را از جیب بیرون می‌آورد. منتظرند اما ناگهان به راه می‌افتند، یکی‌شان به راه می‌افتد، یک ایرلندی کله‌خر که داد می‌زند: جرونیمو^۱. چهار ورودی سه‌اهرمی درست پشت باجه‌های بلیت‌فروشی

۱. Geronimo (۱۸۲۹-۱۹۰۹)؛ سرخپوست امریکایی و رهبر آپاچی‌های چیریکاو.

1. Harlem